



نظریه  
«عاملیت انسان»  
در کلاس درس

# آینه‌های روبه‌رو

ترگس سجادی\*

شود و او را با دقتی بیشتر تماشا کند؛ رفتارهایش را، برخوردهایش را، ناراحتی‌هایش را، و ذوق‌ها و شوق‌هایش را. و حالا امروز، دوم اردیبهشت ماه، ساعت ۱۰ صبح، خانم رفیعی کاغذی به هر کدام از بچه‌ها داده است تا در مورد همیار خودشان بنویسند. بالای کاغذ نوشته شده است:

**قرار است امروز از خودت برایت بنویسم! اگر بخواهم بگویم مهم‌ترین ویژگی تو چیست ...**

و حالا بچه‌ها در حال کامل کردن این جمله‌های ناتمام‌اند. چند خط بعد، این جمله به چشم می‌خورد:

**تلخ‌ترین رفتاری که از تو دیدم، وقتی بود که ...**

و آن طرف برگه، دوباره آن وسط‌ها، در میان سفیدی کاغذ، سیاهی دیگری به چشم می‌خورد:

**به نظرم، مهم‌ترین کاری که در زندگی باید برای خودت بکنی، این است که ...**

و در پایین برگه:

**من از تو یاد گرفتم ...**

بچه‌های ششمی ارشد مدرسه اندیشه که معمولاً روی پاهایشان بند نیستند و به قول خانم رفیعی نیمکت‌هایشان میخ

سکوت فضای کلاس را پر کرده است. همه سر در گریبان خود فرو برده‌اند و خیره به کاغذهای مقابل خود نگاه می‌کنند. تنها صدایی که سکوت فضا را می‌شکند، جیرجیر گاه‌گاه نیمکت‌هاست که در موقع جابه‌جا شدن بچه‌ها، چون ناله‌ای از نهاد نیمکت‌های کهنه برمی‌آید. باورش سخت است! بچه‌هایی که شیطنت از چشم‌هایشان می‌بارید، حالا گویی در خلسه‌ای عجیب فرو رفته‌اند.

اکنون دوم اردیبهشت ۹۷ و اینجا کلاس ششم مدرسه اندیشه است؛ کلاس تفکر و پژوهش! در جلسات اخیر، موضوع بحث به «هویت و خود» رسیده است. بچه‌ها در مورد مسائل گوناگونی حرف زده‌اند. از اختلاف‌هایشان با پدر و مادرها گفته‌اند، از حرف‌هایی که بزرگ‌ترها نمی‌شنوند. از هورمون‌های به قول خودشان کثیف بلوغ، که نمی‌دانند با آن‌ها چه کنند. از کلافگی خودشان که معتقدند زیر سر همین هورمون‌هاست و از بگومگوهای مادر- دختری که خودشان هم دل خوشی از آن‌ها ندارند.

حالا از هفته پیش قرار شده آینه‌ای شوند مقابل هم. قرار شده در طول این هفته، هر کدام همیار یکی از دوستانشان

\*عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

زینب! فکر می‌کنم مهم‌ترین کاری که باید برای خودت انجام بدهی، این است که عجله‌ات را کم کنی! یادت هست آن روز در مورد من زود قضاوت کردی؟ من قرارمان را لو نداده بودم. اما تو دعوی سختی با من کردی. چقدر از دستت دلگیر شدم! حتی با خودم قرار گذاشتم دیگر با تو حرف نزنم... من البته همان فردایش تو را بخشیدم! اما واقعا معلوم نیست بقیه هم همین برخورد را با تو داشته باشند...

دیگر ارزیابی از جمله رویکردهایی است که نظریه‌عاملیت انسان در تربیت بر آن پای می‌فشارد. براساس این دیدگاه، انسان در عین برخورداری از قدرت تعقل، انتخاب و عمل، محدودیت‌هایی هم دارد. گرایش‌ها و تنفرها، دانستن‌ها و ندانستن‌ها، محیط‌ها و فرهنگ‌ها، باورها و اندیشه‌ها، هر یک می‌تواند بندی بر پای آدمی شود و لنزی پیش چشم‌هایش قرار دهد و مانع نگرستن واقع‌گرایانه‌اش به خویش شود. گاهی آدم در تور توهم خود، بزرگ‌تر و بهتر از آنچه هست، برای خودش نمایانده می‌شود و گاه در چاله‌وسواس و کمال‌گرایی، کمتر از آنچه هست، به چشم می‌آید! اینجاست که باید پای دیگری را وسط کشید! گوش‌ها را تیز کرد و محو صحبت‌های او شد! همین جاست که دیگری می‌تواند آدم را از لاک بی‌نفوذش بیرون آورد و شعاع نور واقعیت را به چشمانش بتاباند.

از همین‌روست که در تربیت لازم است به دیگری میدان داد و نگاه و نظر او را رسمیت بخشید و چه خوب که این دیگری، فراتر از معلم برود و هم‌شاگردی، دوست، پدر، مادر و دیگر مسئولان مدرسه هم باشد. هر کدام از این زاویه‌ها، ابعدی از من را می‌بینند که دیگران قادر به دیدنش نیستند. هر کدام تحفه‌هایی برای کوله‌بارم دارند که در چننه‌ی دیگران نیست. هر کدام حرف‌های نگفته‌ای دارند که در کلام دیگران یافت نمی‌شود. از همین روست که باید خانه به خانه به دیدار دیگران بروم، پای حرف‌هایشان بنشینم و تحفه‌هایشان را برگیرم.

معلمی که این نگاه را به انسان و خود دارد، در ارزشیابی از خود مرکز‌زدایی می‌کند. کنار نگاه خودش به دانش‌آموز، نگاه‌های دیگر را هم قرار می‌دهد و تلاش می‌کند ارزیابی آن‌ها را نیز در مجموع ارزیابی دخیل سازد و اعوجاج نگاهش را با نگاه‌های دیگران تصحیح کند. از همین روست که خانم رفیعی، لنز نگاه دوستان دانش‌آموزش را هم به رسمیت می‌شناسد و زمینه‌هایی فراهم می‌کند تا این نگاه‌ها فراتر از عشق‌ها و نفرت‌های نوجوانی و رها از باندبازی‌های مدرسه‌ای شکل بگیرند و روی کاغذ بیابند. در این میان، عبور سلامت از این دو مانع بزرگ، کار آسانی نیست. شما از این عبورها تجربه‌ای دارید؟

دارد و نمی‌تواند سر جایشان بنشینند، محو این سیاهی‌های محصور در سپیدی، دارند به خاطره‌ها و دوستانشان فکر می‌کنند. حتی بعضی‌هایشان بعضی هم در گلو دارند و کاغذ را از پشت نم‌اشکی نگاه می‌کنند.

هیچ وقت تا حالا به صورت جدی از آن‌ها خواسته نشده بود همدیگر را ارزشیابی کنند. هیچ وقت کسی به آن‌ها نگفته بود نظرشان مهم است. هیچ وقت کسی به آن‌ها نگفته بود نگاه کردن از عینک یک دوست به خود، چقدر اهمیت دارد. این‌ها را خانم رفیعی از چند هفته پیش گفته بود. گفته بود، حالا که داریم به پایان سال نزدیک می‌شویم و ممکن است دوستان صمیمی، از سال بعد دیگر با هم نباشند، خوب است در کوله‌بار هم، هدیه‌هایی خواندنی و خاص بگذاریم. چه چیز خاص‌تر از نظر یک دوست برای یک دوست؟ چه چیز با ارزش‌تر از چشمی که بتواند مهربانانه اما موشکافانه ما و رفتارهایمان را ببیند و برایمان از خودمان بگوید؟ و حالا، ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه روز دوم اردیبهشت، وقتش رسیده بود که بچه‌ها این هدیه‌ها را در کوله‌بار همدیگر قرار دهند. قرار است هیچ کس جز خود افراد این نامه‌ها را نخواند و البته داوطلب‌ها می‌توانند نامه‌هایشان را در کلاس بخوانند. وقت نوشتن تمام شده، اما هنوز خیلی از سرها توی کاغذ است و خودکارها دارند نفس‌نفس‌زنان می‌نویسند...

وقتی نوشتن‌ها پایان می‌گیرد و بچه‌ها شروع به خواندن نامه‌ها می‌کنند، فضای کلاس تغییر می‌کند! نگاه‌های زیرزیرکی، لبخندها، بغض‌ها و چشمک‌ها رونق خاصی یافته‌اند. زینب اولین نفری است که دستش را بالا می‌برد و برای خواندن نامه‌اش داوطلب می‌شود. صدایش همه‌مه‌ضعیف کلاس را درهم می‌شکند:

زینب جانم قرار است امروز برایت از خودت بنویسم! اگر بخواهم بگویم مهم‌ترین ویژگی تو چیست، چه باید بگویم؟ باید بگویم همدلی‌هایت بیشتر از بقیه‌ی ویژگی‌ها چشم من را گرفته. یادت می‌آید وقتی را که غم من در فوت مادر بزرگم را زودتر از بقیه فهمیدی و گوشی شدی برای دردل‌هایم؟ یا وقتی را که مهناز از ریاضی ۱۱ گرفته بود، نشستی و آرام‌آرام برایش قصه‌ تک گرفتن خودت از ریاضی و بعد پیشرفتت در درس ریاضی را تعریف کردی و گفتمی که می‌توانی به او کمک کنی؟ یادت می‌آید آن روز چقدر حرف زدی تا آخر سر چشم‌های مهناز برق امید زد و لبخند روی لب‌هایش نشست؟ ... خیلی می‌ترسم از اینکه قرار است از هم جدا شویم! فکر می‌کنم آیا در دبیرستان دوستی به مهربانی تو خواهم داشت؟...

کم‌کم بغض‌ها در گلوها می‌دوند... حالا دیگر هانا، نویسنده‌ نامه، سرش را روی میز گذاشته است و برای خودش اشک می‌ریزد، صدای زینب بغض‌آلود ادامه می‌یابد!